

شیدا محمدی

آهوی مرده‌ام (هوا تاریک است و عقب‌تر اگر برگردم می‌خواستم نامه‌ای برایت...) نمی‌توانم بنویسم
نمی‌توانم رنگ‌ها را بفهمم!
سطرم وسط راه مانده است (مثل کسی که همه‌اش منتظر بوم و گفتند رفت و در کوزه‌ای گم شد)
و از اینجا به بعد هوا همه‌اش تاریک است و سرد...
خوب شد کمی از موسیقی در گوشم ماند و تو که میان سروهای خیس گنبدی با ارواح مست
و اسب‌های رنگارنگ که از چشم‌هایت همیشه می‌رفتند طرف صبحی که پیش‌بینی شده بود (حتی در
مرکب حلول کنم بیایم در زبانت راضی‌ام! یک نفس پر از گنجشک و ریشه‌ها و باران ای کاش)

— کاش خودش بودی تاریکی خانه‌ای آن بالا و آتش مخفی در گلوی هوا.

آهوی مرده‌ام (خانه‌ی قرمز روی کارت پستال فقط در ذهنم. تختی سفید و گرم. می‌خواستم بنویسم...)
نمی‌توانم و شهر به خواب ابدی رفته است.
می‌دانم می‌دانم دیگر نیستم
درست مثل زمانی که من میز و درخت و ساعت بوم و تو هیچ‌وقت نبودی!
سطرم وسط راه مانده است و این چشم‌ها انگار می‌خواستند زل بزنند به شکل وحشی رنگ‌ها
به گرمای کهربایی خودت
به خودِ خودت...
از اینجا به بعد نه کوه و صحرایی خواهد بود نه اسب و تفنگ
خداحافظ سردترین زمستان قشنگم
خداحافظ شیرین‌ترین سفرهای ستمگرم
به راویان اخبار از خواب‌هایم بگو و از غارهایی که همیشه در پی من بود با صداهای نامرئی از گردنبد
بنفشم (از بهشت برایم دزدیده بودی) که دست‌هایت را می‌شناخت...

Monterey,
December 10, 2011